



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

تعلیلی از وضعیت
و ترکیب طبقاتی ایران،
از دوران امیرکبیر تا کنون



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: تحلیلی از وضعیت و ترکیب طبقاتی ایران، از دوران امیرکبیر تا کنون

چاپ اول: جزوه

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - فروردین ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۲

فهرست

- ۷.....مقدمه
- ۸..... ضرورت تحلیل طبقاتی
- الف - وضعیت طبقاتی جامعه پیش از قیام در ایران ۱۲
- ۱ - دوران مقارن با صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر ۱۳
- ۲ - از دوران انقلاب مشروطیت تا کودتای سوم اسفند ۱۷
- ۳ - از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا به قدرت رسیدن مصدق ۱۸
- ۴ - از شروع حکومت ملی دکتر مصدق تا اصلاحات ارضی ۲۱
- ۵ - از انجام اصلاحات ارضی در ایران تا انقلاب اخیر ۲۳
- ۲۵..... ترکیب طبقات در این دوران
- ب - وضعیت طبقاتی جامعه پس از انقلاب جمهورییت ۲۹

مقدمه

تحلیل از وضعیت طبقاتی، برای کلیه روشنفکران و نیروهای پیشتازی که دغدغهی به امامت و وراثت رسیدن تیپ مستضعف و محروم جامعه را دارند، از ضروری‌ترین مسائل به حساب می‌آید. یعنی این نیروها قبل از هر چیز باید که بالنده‌ترین طبقه را که می‌تواند پشتوانه انقلاب باشد توسط تحلیل طبقاتی بشناسند و پس از این شناخت بدان تکیه کنند، اینجاست که این تحلیل از اهمیت بسیار برخوردار است.

وقتی که ما از تحلیل طبقاتی به عنوان ضروری‌ترین عملکرد در شرایط کنون جامعه یاد می‌کنیم، ناگهان مسئله‌ی استثمار به ذهن خطور می‌کند، به عبارت دیگر تحلیل طبقاتی در گرو شناخت طبقاتی از نقطه نظر اقتصادی است تا طبقات استثمارگر و استثمار شونده به ترتیب میزان استثمار مشخص شوند. تا قشر پیشتاز بداند یک انقلاب چه کسانی را باید حاکم کند و چه کسانی را محکوم و به این ترتیب است که با حل این مسئله، دوستان و دشمنان معین می‌گردند و تکلیف انقلابیون با آن‌ها روشن می‌شود.

طرح تحلیل وضعیت و ترکیب طبقاتی جامعه از جانب ما ممکن است سر و صدای دو گروه را بلند گرداند، اول ارتجاعیون که ناگهان با فریاد، «اقتصاد زیربنا گردید» به میدان خواهند آمد و برجسب التقاطی و اکونومیست بودن را خواهند چسباند و دوم روشنفکران عجول و زود قضاوت کن که ممکن است، بگویند که «آری اینان هم که پیوسته به نیروها هشدار می‌دادند، تضاد کار – سرمایه را اصل نکنند، خود به این

تضاد تکیه می‌کنند».

لذا برای اینکه از پیش جواب این مسائل و معضلات را داده باشیم، با وجود اینکه در تحلیل‌های متفاوت، دیدگاه خود را نسبت به تضاد کار - سرمایه، زیربنا و روبنا و استثمار و استحمار مشخص ساخته‌ایم، باید بگوئیم که آری تنها خودآگاهی انسان موتور و عامل حرکت تاریخ است و نه هیچ چیز دیگری.

ضرورت تحلیل طبقاتی

گفتیم که عمده‌ترین ملاک و معیاری که ضرورت و لزوم یک تحلیل طبقاتی را در شرایط کنونی ایجاب می‌کند، شناخت دشمنان و دوستان یک انقلاب اصیل مکتبی و تکیه کردن به آن طبقه است که آرمان‌های یک حرکت در ظل تکیه بر او به انجام می‌رسند؛ و از آنجایی که کاربرد کلمه‌ی استضعاف صورتی بسیار باز و غیر محدود دارد، باید که توسط این تحلیل، عمده‌ترین تیپ استضعاف شناخته شده و روشن شود که اساسی‌ترین استضعاف در شرایط کنونی چیست؟

اکنون در رابطه‌ی با ضد امپریالیستی خلق به پا خاسته ایران، اساسی‌ترین نمود استضعاف را باید در دو رابطه‌ی ذهنی و عینی، یکی استحمار دانست و دیگری استثمار. یعنی دشمنان خلق، از نظر فکری و ذهنی او را استحمار می‌کنند و زمینه‌ی پذیرش بلیات (بلایای = بلاها) عینی یا استثمار را فراهم می‌آورند؛ لذا است که آرمان و هدف کلیه روشنفکران و وارثین رسالت انبیاء این است که حرکتی را در جهت نفی استثمار در مرحله‌ی اول شروع کنند. چه این پارامتر اساسی، مظلومیت توده‌ها را در بستر تاریخ تشکیل داده و همواره چه به گونه‌ی کهنه و چه به گونه‌ی نوآش آنان را به بردگی و خمودی و ذلت و ادار ساخته است.

اما مبارزه‌ی ضد استثماری و موضعگیری طبقاتی به عنوان یک برنامه‌ی خارج از مبارزه‌ی ضد استحماری مطرح نیست و این هر دو کنار هم و به یکدیگر اثر خواهند گذاشت. یعنی موضع ضد استثماری داشتن و معین کردن طبقات استثمارگر و استثمار شونده، خود پل و ستونی است که موضوع ضد استحماری را میسر می‌سازد، و مبارزه با عدم خودآگاهی توده‌ها تنها و تنها با شناخت طبقات و موضعگیری نسبت به طبقات، امکان پذیر خواهد بود.

برای ایجاد نمودن عنصر خودآگاهی در توده‌ها بر خلاف ایجاد نمودن همین عنصر در قشر پیشتاز که بر مبنای پیام صورت می‌پذیرد، باید که بر عینیات اجتماعی تکیه کرد و در توده احساس دیالکتیک و زمینه‌ی درک تضادهای موجود اجتماعی را ایجاد نمود، چه زمانی بستر درک این شناخت ایجاد می‌شود و توده‌ها نسبت به آن خودآگاه

می‌گردند که تضادهای موجود در جامعه، شناسایی شوند و نمودار اساسی استضعاف مشخص شود و طبقات حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، بهره‌کش و بهره‌ده تعیین گردند. گرچه ممکن است این مسئله مطرح شود که بسیاری از توده‌های ما تضادها را می‌دانند و به نقصان‌ها و کمبودها و ضعف‌های اساسی اجتماعی واقف‌اند، اما باید یادآوری نمود که تنها علم و آگاهی به تضادها و دیالکتیک موجود در جامعه، حرکت آفرین نیست و این وظیفه قشر پیشگام است که توسط ایجاد احساس دیالکتیکی، زمینه‌های یک مبارزه ضد استثمار را فراهم آورد.

بنابر این، تحلیل طبقاتی عبارت است از مشخص کردن و معین کردن طبقات اجتماعی توسط شناخت پارامتر عینی استثمار و درک تضادهای حاکم بر اجتماع و تا زمانی که پیش‌تاز نتواند به دیالکتیک موجود در جامعه آگاه گردد، هرگز نخواهد توانست چگونگی راه و روش احساس دیالکتیک را در مردم کشف کند و آنان را به خودآگاهی سیاسی - مکتبی برساند، تا آماده‌ی قیام برای قسط شوند «... لِيُقَوِّمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» (آیه ۵۲ - سوره حدید).

اینجاست که اساسی‌ترین تفاوت دیدگاه ما با معتقدین به زیربنا بودن شیوه‌ی تولید روشن می‌گردد. آنان تنها به آگاهی دیالکتیکی تکیه می‌کنند و باور دارند که وجود تضادها در بستر عینیت اجتماع، و خود حرکت آفرین است و با رشد جبری ابزار تولید در بستر زمان، روابط تولیدی معین و مشخصی حاکم می‌شود و حرکت مخصوص به خود را می‌طلبد، لذا است که با توجه به این طرز تلقی و دیدگاه، انقلاب توده‌ها در مراحل مختلف تاریخی بستگی به چگونگی رشد ابزار تولید دارد و اساسا انسان به عنوان یک موجود انتخاب‌گر، با اراده و خودآگاه فراموش می‌شود و علت گونگی انسان بدین وسیله به دست نسیان سپرده می‌گردد.

در حالیکه ما به خودآگاهی انسان و علت گونگی او به عنوان موتور حرکت تاریخ باور داریم و احساس دیالکتیک را عمده‌ترین حرکت ضد استثمار و ضد استثماری مطرح می‌کنیم و این تفاوت و مرزبندی بزرگی است که میان عقاید آن دسته و ما وجود دارد و با توجه به این تفاوت بزرگ است که تاکید می‌کنیم که تحلیل طبقاتی به معنای آن نیست که فوراً عده‌ای ناآگاه و یا مغرض را وحشت زده به این تصور واهی بگشاند که آری ما اقتصاد را به عنوان تنها زیربنای حرکت اجتماع می‌شناسیم.

مسئله زیربنا و روبنا برای اولین بار در جامعه شناسی قرن نوزده توسط مارکسیسم علمی مطرح گردید که از این دیدگاه ارگان‌های اجتماعی به سه دسته تقسیم می‌شدند، اول زیربنا، دوم روبنا و سوم انسنتیوسیون. اما مارکسیسم دولتی این تقسیم بندی را دوگانه کرد، یعنی سه قسمتی بود ارگانیزم اجتماعی را بدل به دو قسمت زیربنا و

روبنا نمود^۱ و اساس حرکت اجتماع بر زیربنا قرار گرفت و یک رابطه یک طرفه از طرف زیربنا به روبنا عنوان گردید. در حالیکه در مارکسیسم علمی، زیربنا و روبنا بر مبنای پراکسیس یک رابطه تقابلی داشتند اما در مارکسیسم دولتی رابطه تقابلی از بین رفت و صورت یک طرفه به خود گرفت. به این ترتیب بود که مارکسیسم دولتی شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی را زیربنا گرفت و پس از آن همه چیز حتی حرکت و انقلابات توده‌ای را معلول جبر ابزار تولید پنداشت، و رفته رفته مارکسیسم اسیر دو جبر گردید، یکی جبر ماده و دیگر جبر اقتصاد یا اکونومیسم؛ و سرانجام این طرز تفکر موجب گردید که انسان اسیر حصار جبر شود و علت‌گونگی‌اش فراموش گردد^۲.

اما از دیدگاه ما رابطه‌ی میان زیربنا و روبنا یک طرفه نیست و اساسا این دو با یکدیگر یک رابطه دلادلی و ارگانیک و دو طرفه دارند. زیربنا از تعددها و تکثرها تشکیل یافته که این‌ها با توجه به در نظر داشتن اصل علت و معلول، در یک رابطه تقابلی، شخصیت زیربنایی اجتماع را می‌سازند که این شخصیت با توجه به اصل تقابل در پرستیژ روبنایی اجتماع موثر بوده و هم چنین از آن تأثیر هم می‌پذیرد.

اینجاست که انسان به عنوان علت وارد جریان می‌شود و دیگر جبر ماده و جبر اقتصاد نمی‌تواند او را محصور سازد.

بنابراین، تحلیل طبقات از جانب ما، به معنای پذیرفتن اقتصاد به عنوان تنها زیربنای حرکت اجتماع نیست، بلکه کوششی است در جهت شناخت استضعاف و عمده کردن پارامتری که در شرایط کنونی انسان را به ضعف می‌کشاند.

بر این مینا، باور داریم که اساسی‌ترین نوع استضعاف که علت‌العلل تمامی ستم‌هایی است که بر انسان و ما می‌رود، استثمار است، اما در یک صورت عینی استثمار است که انسان را به نابودی می‌کشاند. یعنی هم استثمار و هم استثمار هر دو نمودارهای استضعاف هستند؛ لذا تلاش ما این است که با تکیه بر مبارزه با استثمار، نجات انسان از چنگال استثمار را مطرح سازیم و این موضوع مخالفت و مغایرتی با علت‌گونگی انسان نخواهد داشت.

مسئله دیگری که در رابطه با تحلیل طبقاتی مطرح می‌گردد، این است که ممکن است عده‌ای تصور کنند ملاک و معیار ما در این تحلیل، عمده کردن تضاد کار –

۱. در این طرز تفکر (مارکسیسم دولتی) روبناها به دو قسمت، بخش می‌کردند، روبناهای اولیه و روبناهای ثانویه. روبناهای اولیه صورت ثابت دارند، مانند حکومت و خانواده، در حالیکه روبناهای ثانویه دائما در حال تغییراند و صورت ثابتی ندارند مثل وزارتخانه‌ها.

۲. بحث در این مورد مفصل است و با علم به اینکه در این مثال گنجایش آن نیست، تنها به ذکر همین نکات برای روشن شدن مرزبندی‌ها بسنده می‌کنیم.

سرمایه بوده است. البته تردیدی نیست که باید برای تضاد تکیه کرد، اما در ظل عمده دانستن تضاد خلق - امپریالیسم، یعنی در یک مبارزه اصیل، قشر پیشتاز باید بداند که به کدامین یک از طبقات خلق تکیه کند تا مسئله هژمونی مبارزه، روشن شود. گرچه امکان دارد آن طبقه بالنده‌ای که برای تکیه کردن در امر مبارزه مد نظر قرار می‌گیرد، آگاهی‌های لازم را برای به دست گرفتن هژمونی نداشته باشد. لکن این وظیفه پیشتازان یک حرکت است که در دادن این آگاهی‌ها به بالنده‌ترین تیپ مستضعف جامعه کوشا باشند.

لذا است که شناخت این طبقه بالنده و تنها ضامن اجرای یک انقلاب اصیل مکتبی، بر مبنای تحلیل طبقاتی صورت می‌گیرد و تردیدی نیست که این طبقه به علت خواستن‌ها و نداشتن‌ها، محافظه کار نیست و رابطه خویش را با امپریالیسم در صورت شناختن آن، آنتاگونیستی خواهد کرد و سازشکارانه رفتار نخواهد نمود چرا که محافظه کار نیست.

بنابراین هنگامیکه تضاد خلق - امپریالیسم مطرح می‌شود، تضاد کار - سرمایه هم مورد نظر است منتها در کادر تضاد عمده، زیرا این تضاد مسئله استثمار را مطرح می‌کند و تضاد اول رابطه هژمونی را مورد نظر قرار می‌دهد و بی شک این هژمونی مبارزه است که اگر اصیل باشد آن را به انجام خواهد رسانید و انقلاب را مستمر خواهد داشت، در غیر این صورت انقلاب مانند آبی که از حرکت ایستاده باشد، به مرداب مبدل خواهد شد و مسیر نابودی را طی خواهد نمود.

تا اینجا تحلیل طبقاتی را در رابطه با مراحل استراتژیک حرکت بررسی کردیم. اینک این مسئله را در رابطه با ایدئولوژی مطرح می‌سازیم.

ایدئولوژی عبارت است از رابطه‌ها بر مبنای ضوابط جهان‌بینی که برای انسان تکالیف و چگونگی‌ها را مشخص می‌کند و به واسطه‌ی چگونگی‌ها و تعیین تکلیف‌ها است که ایدئولوژی احتیاج به قوه‌ی اجرائی دارد و در غیر این صورت امکان عملی گشتن آن وجود نخواهد داشت، لذا باید ضامن اجرای ایدئولوژی هم فاز با آن یافت شود تا روشن گردد که این تکالیف و چگونگی‌ها با چه پشتوانه و تکیه‌گاهی عملی خواهند شد و صورت عینیت خواهند گرفت.

عمده‌ترین نقش ایدئولوژی اسلام، نجات انسان و هدایت اوست. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا - همانا این قرآن راه می‌نماید به طریقه‌ای که استوار است و مومنانی را که کردار شایسته می‌کنند مژده می‌دهد که ایشان را پاداش بزرگ است» (آیه ۹ - سوره اسراء).

ایدئولوژی باید محکم‌ترین و راست‌ترین راه را نشان انسان بدهد تا او بر آن اساس

شکل یافته و رشد کند؛ لذا باید بتواند بر پایه‌های منفی و مثبت استوار باشد تا از یک طرف انسان در جهت نفی و نابودی موانع «شدن» خویش گام برداشته و از طرف دیگر به پارامترهایی که در ظل آن‌ها «شدن» انسان تکامل یافتن او میسر است، دست یابد.

یعنی بر مبنای حرکت نفی‌ای و با شعار مترقیانه و اصیل لاله الا الله تمامی موانع و مشکلات راه خویش را نفی کرده و بر کلیه‌ی آنان بتازد و «...يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ...» (آیه ۵۴ - سوره اعراف) را نابود سازد. اما برآستی کدامین طبقه قادر است چنین عملی را به انجام رساند و سدهای راه تکامل را بشکند و اقیانوس موج انسانیت را که پشت این سدها به سکون نشسته بود بار دیگر به تقلا و حرکت درآورد. اما قبل از تمامی این‌ها باید این سدها را شناخت که در شرایط سکون جامعه‌ی ما این سدها تنها بر مبنای یک تحلیل طبقاتی شناخته خواهند شد که در دو صورت ذهنی و عینی، عبارتند از استثمار و استثمار.

آری، کلماتی هم چون ناس، خلق، مستضعف، کلی هستند، باید شکافته شوند و مفهوم حقیقی محروم‌ترین قشر اجتماع و پشتوانه اصلی انقلاب بیان شود.

در این تحلیل سعی ما بر آن بوده است که طبقات استثمارگر و استثمار شونده را به ترتیب میزان استثمار از پیش از انقلاب بهمن ماه و پس از آن مورد شناسایی قرار دهیم و «...يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ...» را بفهمیم و یا به علم به اینکه تنها طبقه‌ای می‌تواند پشتوانه انقلاب و ضامن اجرای آن باشد که خواستن و داشتن‌اش کم بوده و محافظه کار نباشد و روحیه سازش کاری در او حلول نکرده باشد، آن را در این شرایط مشخص سازیم و تنها طبقه‌ی ذیصلاح برای در دست گرفتن هژمونی بدانیم.

اگر در این موقعیت حساس یک پیشگام نتواند تحلیل طبقاتی درست داشته باشد و تکیه گاه طبقاتی‌اش را مشخص کند، امکان آنکه دارای یک ایدئولوژی زنده و حرکت آفرین باشد، نیست و سرانجام استراتژی‌های او هم جنبه‌ی اصولی نخواهد داشت.

الف - وضعیت طبقاتی جامعه پیش از قیام در ایران

برای تحلیل طبقاتی جامعه‌ی ایران در شرایط پیش از انقلاب و پس از آن، باید که اندکی به عقب بازگشت نمود و آن را در رابطه با رنسانس و پیدایش بورژوازی و خرد شدن سیستم فئودالیسم در اروپا مورد بررسی قرار داد. اینجاست که باید سرآغاز این پروسه را از دوران امیرکبیر یعنی زمان شروع تغییر و تحولات بورژوازی در ایران انتخاب نمود، چه در این برهه از زمان رفته رفته بورژوازی در شکل ذهنیت وارد ایران شده و طبقات جدیدی را در روابط اجتماعی - اقتصادی ما ایجاد می‌کند.

۱ - دوران مقارن با صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر

تا دوران قبل از امیرکبیر ما دارای یک سیستم طبقاتی به سبک اروپا نیستیم، زیرا اساساً در غرب شرایط انسانی - اجتماعی - اقتصادی به گونه‌ای متفاوت از شرق وجود دارد، شرق از نقطه نظر تمدن و پیشرفت علمی و فرهنگی، بر غرب محصور شده در دوران قرون وسطایی برتری و رجحان قابل ملاحظه‌ای دارد، چرا که شرق از حرکت متعالی و آگاهی بخش انبیاء برخوردار است و علیرغم غرب که دارای یک جهان‌بینی بسته است، دارای جهان‌بینی باز می‌باشد، علت این امر نیز آن است که اسلام دارای پایه‌های دینامیکی چون هجرت بوده و مسائلی از قبیل سفر، سیر و سیاحت در جغرافیا همگام با سفر در تاریخ و صبرورت همیشگی را توصیه می‌کند تا انسان را از حصار جهان‌بینی بسته بیرون آورده و بدین وسیله او را صاحب بینش و جهان‌بینی وسیع و باز نماید؛ و این ویژگی حرکت اسلام است که فقط شرق از آن برخوردار است و با جهان‌بینی بسته ناشی از سیستم فئودالیسم در قرون وسطی، از زمین تا آسمان متفاوت می‌باشد و بیان نوعی بورژوازی می‌کند که از قدیم‌الایام به واسطه این جهان‌بینی باز و صبرورت موجود در مذهب، در شرق وجود داشته است. این است که ما همواره در شرق شاهد تمدن‌های بزرگی چون بین‌النهرین می‌باشیم که با خود، بورژوازی شهری و شهرنشینی را همراه دارند و پدیده‌ای که به این صورت مستقل و رشد یافته باشد، هرگز در غرب یافت نمی‌گردد.

بنابراین، به علت وجود بورژوازی مستقل شهری در شرق، سیستم طبقاتی این سامان با غرب تفاوت اساسی دارد. در غرب سیستم موجود فئودالیسم است که موحش‌ترین نوع استثمار را اعمال می‌کند، در حالیکه نظام موجود در شرق به این صورت نیست و یک عامل تعدیل‌کننده در سیستم موجود است که مانع از آن می‌گردد که استثمار وحشتناک غربی، در اینجا نیز بوجود آید؛ لذا است که ما در شرق فئودالیسم نداریم و به زعم مارکس نوعی شیوه تولید آسیایی موجود است که این شیوه تولید در کلیه کشورهایی که اسلام بدانان رسوخ و نفوذ کرده است، مشاهده می‌گردد، اعم از کشورهای آسیایی و مناطق شمال آفریقا و... چرا که تمدن عظیم اسلامی پدیده‌ی بورژوازی شهری به همراه دارد.

بر این مبنا رابطه طبقاتی موجود در شرق با روابط طبقاتی حاکم بر غرب تفاوت اساسی دارد. در سامان غرب سیستم فئودالیسم وجود دارد که تحت پوشش اسکولاستیک نظام بسته‌ای را چه از نقطه نظر تولیدی و چه از نقطه نظر جهان‌بینی ایجاد نموده است، اما در شرق با وجود اسلام تحریف شده سنتی و تابویی حاکم، ویژگی‌های معین و مشخصی موجود است؛ لذا برای بررسی سیستم طبقاتی ایران قبل از دوران امیرکبیر، باید که سیستم فلاحتی یا تولید ویژه آسیایی را شناخت و خصوصیات آن را درک نمود.

همانگونه که فوقاً اشاره گردید، وجود سیستم بورژوازی شهری در شرق، مانع از آن گردید که فنودالیزم به صورت موحش غربی، بوجود آید و مانع از هر گونه نوآوری و آینده نگری گردد. گرچه تیولداران بزرگ وجود داشتند، اما اینها مانند فنودال‌های غربی نبض حرکت سیاسی جامعه را در دست نداشتند. به عنوان مثال فنودال‌های غرب جنگ‌های صلیبی را راه می‌اندازند و پاپ زیر نفوذ آنان است و مستقیماً حکومت می‌کنند در حالیکه در شرق چنین نیست و تیولداران قدرت خویش را از حاکمین و دربار می‌گیرند، و اساساً تیول آن مقدار زمینی است که از طرف قدرت حاکم به آنان واگذار می‌شود و در سود ناشی شده از این زمین‌ها، دربار نیز سهم است.

بنابراین، تا قبل از دوران امیرکبیر، نظام طبقاتی موجود، متشکل از یک سیستم فلاحتی (شیوه‌ی تولید آسیایی) است که عمده‌ترین طبقات تشکیل دهنده‌ی آن، عبارتند از تیولداران و رعیت‌ها که البته پس از این دو طبقه‌ی عمده، طبقات دیگری از جمله بورژوازی کلاسیک بازار سنتی بر نظام بسته‌ای که آنچه را زراعت تولید می‌کند به مصرف می‌رساند و خرده بورژوازی خرده پا، مثل کارگران وجود دارند.

این صورتی است تا قبل از دوران امیرکبیر که بورژوازی به ایران سرایت می‌کند. البته ما اثرات بورژوازی را تا قبل از امیرکبیر در ایران می‌بینیم اما این اثرات به واسطه‌ی رابطه‌ی سرمایه‌داری غرب با طبقه‌ی حاکم است، به این مفهوم که رابطه‌ی دربار با کشورهای اروپایی و مسافرت‌های درباریان به اروپا و بالعکس، باعث می‌گردد که فرهنگ بورژوازی از طریق آنان به کشور داخل شود، اما تنها در همان سطوح بالا می‌ماند.

مسئله‌ای که در این زمان قابل توجه است اینکه هنوز استعمار به کشور ایران، به عنوان یک نقطه زرخیز توجه چندانی ندارد و بیشتر به ایران، به عنوان پل و رابطه سرمایه‌داری با هند، می‌اندیشد. علت این امر نیز آن است که پس از ایجاد رنسانس در غرب و در هم شکسته گشتن نظام فنودالیزم و غالب شدن سیستم بورژوازی، سرمایه‌داری و تجارت و صنعت شکوفا شده و علم به خدمت سرمایه درآمده و از پیوند این دو، ماشین زائیده شده است؛ لذا کشورهای صاحب صنعت از جمله انگلستان که ما در انقلاب صنعتی در اروپاست، برای صنایع خود احتیاج مبرم به مواد اولیه دارد تا از آنها برای رشد و شکوفایی صنعت خویش بهره بگیرد. ایران در این زمان هنوز دارای چنین منابع آماده‌ای از دیدگاه آنان نیست و یا به عبارت دیگر منابع کلانش آن طور که باید و شاید کشف نشده بود تا به خدمت استثمار درآید، اما هند از این نقطه نظر قابل توجه می‌بود، لذا سرمایه‌داری به هند می‌اندیشید و به ایران برای دستیابی به هند فکر می‌کرد.

در هر حال آنچه که قابل توجه است اینکه در این برهه از زمان، طبقه بورژوازی

وجود ندارد و از همین رو است که استعمار به طبقات تکیه نمی‌کند بلکه تکیه‌اش برای غارتگری و استفاده از مناطق سوق الجیشی بر دربار است. دربار نیز دارای موقعیت خاصی است و ویژگی‌های مخصوص به خود دارد، مخارج و هزینه‌های اقتصادی آن به طور عمده یا از طریق تیول‌داران و یا مزدوری خارج و استقراض تامین می‌گردد و به طور کلی یک رابطه استثمار دربار - تیول‌دار مطرح است، البته باید به این مخارج، اخذ مالیات از بورژوازی کلاسیک و خرده بورژوازی خرده پا را نیز اضافه نمود، اما عمدتاً هزینه‌ها از طریق تیول‌داران تامین می‌گردند. رابطه‌ی دربار - تیول‌دار یک رابطه‌ی یک طرفه است که در این میان تنها دربار است که تصمیم می‌گیرد و تیول‌دار است که باید به آن تصمیمات عمل کند. در حالیکه در قرون وسطای غرب، نقش تصمیم گیرنده را فئودال بازی می‌کند، او ساز می‌زند، روحانیت و پاپ به ساز او می‌رقصند و گرچه جنگ‌های صلیبی را پاپ به راه می‌اندازد اما با توجه به خواست فئودال است که این کار را انجام می‌دهد. اما در قیاس با شرق می‌بینیم که جنگ‌ها را تیول‌داران به راه نمی‌اندازند و چنین خواسته‌ای ندارند و تنها دربار است که مایل به شرکت در چنین جنگ‌هایی می‌باشد. به عنوان مثال اگر به جنگ‌های ایران و روسیه نظری بیافکنیم، خواهیم دید که در اینجا رابطه‌ی دربار مطرح است. این مسئله از یک طرف به خاطر وجود تضاد میان ابرقدرت‌های زمان، انجام می‌پذیرد و از طرف دیگر اوضاع داخلی کشور نیز در رابطه با تضاد ابرقدرت‌ها است و این تضادهای خارجی به داخل منتقل شده و سلسله جنبان تغییرات و تحولات داخلی می‌گردد، عده‌ای طرفدار روس می‌گردند، عده‌ای طرفدار انگلیس، آن یکی در سفارت روسیه بست می‌نشیند و این یکی در سفارت انگلیس یا فرانسه؛ و نهایتاً جو موجود در این مرحله چنین است! تا به دوران صدارت امیرکبیر می‌رسیم که کم کم تحولات جدیدی در روابط طبقاتی اجتماعی ایران حاصل می‌گردد.

رفته رفته دوران امیرکبیر فرا می‌رسد، از عمده‌ترین ویژگی‌های این زمان القای زمینه‌ی ذهنی بورژوازی به جامعه است. البته قبل از امیرکبیر نیز افرادی چون عباس میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار و فراهانی نخست وزیر ناصرالدین شاه دارای رگه‌های روشنفکری بورژوازی هستند و سعی در ایجاد کردن زمینه ذهنی بورژوازی در داخل کشور دارند، اما بسان امیرکبیر موفق در این امر نمی‌گردند. امیرکبیر دریچه ورود فرهنگ بورژوازی از غرب به ایران است. به این ترتیب فرهنگ جدید و نوی بورژوازی وارد ایران شده و در برابر فرهنگ کهنه کلاسیسم و مذهب سنتی واقع می‌گردد و دارالفنون در مقابل مدرسه‌ی مروی باز می‌شود، و این بیانگر دو نوع فرهنگ و دو طرز تفکر متفاوت است.

تا قبل از به صدارت رسیدن امیرکبیر و حرکت و در جهت ورود ذهنیت جدید

بورژوازی به ایران، فرهنگ مذهب سنتی اسلام بر جامعه حاکم است. که این فرهنگ سعی در حفاظت از منابع نظام و طبقه‌ی حاکم یعنی سیستم فلاحی دارد و اساسا با آن جوش خورده و رنگ آن را پذیرفته است. از خصوصیات بارز این فرهنگ ضدیت و مخالفت و مقاومت در برابر نوگرایی و هر گونه تحول و تغییر در روابط اجتماعی است. مذهب از پس از مرگ شیخ مرتضی انصاری پایه‌های اجتهاد و دینامیک و پویای‌اش در هم شکسته شده و صورت دگم یافته و در استخدام وضع موجود درآمده است و همانگونه که عنوان گردید، رنگ سیستم فلاحی پذیرفته است. به عنوان نمونه نگرش به مالیات‌های رایج مذهبی از جمله زکات و خمس، این مسئله را دقیقاً روشن می‌سازد. زکات عبارت است از نقدین (طلا و نقره)، غلات اربعه (گندم، جو، کشمش، مویز) و انعام ثلاثه (شتر، گاو، گوسفند) که تمامی این‌ها بیانگر محصولاتی است که در رابطه با نظام فلاحی مطرح است. خمس نیز از طریق بورژوازی کلاسیسم تأمین می‌شود و هر دوی اینها به روحانیت پرداخت می‌گردد که پل واسط فلاحی و بورژوازی کلاسیسم است.

بنابراین فرهنگ کهنه با نظام فئودالیسم آمیخته شده و تعجبی ندارد که با فرهنگ جدید ناشی از نظام اقتصادی بورژوازی در تضاد باشد. اما امیرکبیر در یک چنین شرایطی اقدام به ایجاد زمینه‌ی ذهنی بورژوازی می‌کند و با ایجاد چنین زمینه‌ی ذهنی، ارگانیک جدیدی پیش می‌آید و نهادهای نوپا ایجاد می‌شود، مانند ورود بعضی از صنایع به ایران و فرستادن عده‌ای به اروپا برای کسب تخصص و آموختن فرهنگ غرب.

این نهادهای نو پا اساس بورژوازی آینده را تشکیل داده و یک حرکت آسیمیلیاسیونی را پیش می‌آورند که بعدها حرکت تقی زاده‌ها، ملکم خان‌ها در ادامه‌ی این روند بورژوازی در ایران زاده می‌شوند و یک سره به غرب زدگی می‌خوانند، به طوری که تقی زاده می‌گوید: «باید از فرق سر تا نوک ناخن پا فرنگی شد» اما این نکته نیز قابل تعمیق است که در آغاز و زمانی که امیرکبیر اقدام به ایجاد زمینه‌ی ذهنی بورژوازی می‌کند این فرهنگ صورت غربزدگی ندارد. چرا که اساسا امیرکبیر فردی مزدور نیست و به اصلاح مملکت می‌اندیشد اما اساس حرکت طوری است که بعدها به غرب زدگی و آسیمیلیاسیون تقی زاده‌ها و ملکم‌ها منجر می‌شود؛ و استعمار نو را در مقابل استعمار کهنه (مذهبی سنتی) ایجاد می‌کند. این دو فرهنگ متضاد نیز همواره با هم در حال جنگ و ستیز به سر می‌برند تا تضاد میان این دو در حرکت انقلاب مشروطیت نمودار می‌گردد.

۲ - از دوران انقلاب مشروطیت تا کودتای سوم اسفند

بعد از دوران امیرکبیر مشخصا به مرحله‌ی انقلاب مشروطیت در این پروسه می‌رسیم. همان طوری که در فوق نیز اشاره گردید، در انقلاب مشروطیت، تضاد میان استحمار کهنه و استحمار نو اوج می‌گیرد. بررسی طبقات شرکت کننده در این انقلاب و کسانی که هژمونی انقلاب را در دو مرحله (انقلاب مشروطیت اول و دوم) به دست گرفتند این تضاد را به خوبی نشان می‌دهد. هژمونی انقلاب مشروطیت به طور کلی در دست سه قشر روحانیت، خان‌ها و روشنفکران است. اما طبقات موجود را در این دوران، طبقه خان‌ها، زحمتکشان، بورژوازی کلاسیسم و خرده بورژوازی خرده پا تشکیل می‌دهند.

در میان هژمونی انقلاب مشروطیت، روشنفکران پایگاه توده‌ای ندارند و سعی آن‌ها بر این است که فرهنگ خویش را بر جامعه غالب کنند که فرهنگ آن‌ها همان استحمار نو یا فرهنگ بورژوازی غرب است، البته تردیدی نیست که در میان آنان افرادی نیز وجود دارند که دیدگاهشان سوسیالیستی است و افراد وابسته‌ای نبوده و مستقل هستند، مانند حیدر عمو اوغلی، اما این‌ها یک قشر را تشکیل نداده و به صورت فردی در میان این طبقه متجلی می‌شدند.

قسمت دیگر این هژمونی را قشر روحانیت تشکیل می‌دهد. که اینان دارای پایگاه وسیع توده‌ای بوده و اساس تکیه گاهشان بر دو طبقه بورژوازی کلاسیسم بازار و خان‌ها بوده است. یعنی این قشر خاستگاه طبقاتی شان، طبقه زحمتکش جامعه از جمله رعیت‌هاست اما به محض اینکه از نقطه نظر اقتصادی به بازار یا خان‌ها تکیه می‌کنند، تکیه گاه طبقاتی‌شان این دو طبقه می‌گردد. ولی با این حال روحانیون مزدور سرمایه‌داری خارج نبودند.

اما قشر سوم یعنی خان‌ها وابستگی به خارج داشتند، آنان عمدتا به دو گروه تقسیم می‌شدند که یک دسته از آن‌ها رهبری ایلات را به عهده داشتند و از پایگاه توده‌ای برخوردار بودن و نیز معمولا دیدگاه استعمار را به خویش جلب می‌کردند. به عنوان نمونه می‌توان از سردار اسعد بختیاری نام برد که آلت دست انگلیس شده بود. پس جناح‌های وابسته به سرمایه‌داری جهانی در انقلاب مشروطیت عمدتا دو تیپ هستند، یک تیپ از روشنفکران و یک تیپ از خان‌هایی که دارای پایگاه توده‌ای هستند.

در انقلاب مشروطیت اول، اساسا صورت توده‌ای ندارد و بیشتر در رابطه‌ی با هژمونی سه قشر روحانیت، روشنفکران و خان‌ها شکل می‌پذیرد، اما در انقلاب مشروطه‌ی دوم، بعضی هژمونی‌های توده‌ای نیز پدیدار می‌گردند مانند سنارخان و باقر خان که بعدا این‌ها نیز از صحنه کنار زده می‌شوند.

در هر حال آنچه که از نقطه نظر تحلیل طبقاتی انقلاب مشروطیت ارزشمند است، بررسی نقش سه قشر روشنفکران، آخوندها و خان‌ها است که ما می‌توانیم با بررسی قانون اساسی انقلاب مشروطیت و طبقات تشکیل دهنده مجلس، به این حقیقت دست یابیم که اساساً توده‌ها دارای هیچ جایگاهی در این انقلاب نبوده‌اند، به جز آن‌ها که می‌توانستند در انتخابات مجلس شرکت کرده و رای بدهند که رای‌های آن‌ها نیز عمدتاً در استخدام خان‌ها درمی‌آید. قانون اساسی مشروطیت که بر اساس سیستم رومانوژرمانیک (Romano-Germanic) نگاشته شده و قسمت اعظم آن از حقوق بلژیک گرفته شده است، نشان می‌دهد که قشر روحانیت لاقلاً، تا اندازه‌ای اثرات فرهنگ غرب را پذیرفته است، چرا که گرچه تا حدودی قوانین مذهب اسلام در این قانون رعایت شده است و آن نشان دهنده نقش روحانیت می‌باشد، اما در هر حال بیانگر این است که در انقلاب مشروطیت کم‌کم فرهنگ بورژوازی غرب در حال غالب شدن بر فرهنگ سنتی است. بورژوازی دوران مشروطیت گرچه ارتجاعی نیست و شعارهای مترقیانه انقلاب کبیر فرانسه، از قبیل آزادی و آزادی خواهی سرمی دهد اما این شعارهای آزادی خواهانه پس از لیبرالیسم سیاسی، موجب می‌شود که لیبرالیسم اقتصادی نیز سر برون آورد.

ماحصل اینکه، فرهنگ غالب در دوران انقلاب مشروطیت، فرهنگ بورژوازی و استعمار نو است که از ورای قانون اساسی به خوبی نمودار می‌گردد. چرا که قانون اساسی دارای قالبی از استعمار کهنه و فرهنگ مذهبی سنتی و محتوایی از استعمار نو و فرهنگ بورژوازی است. این فرهنگ که سرآغاز نفوذش به دوران صدارت امیرکبیر باز می‌گردد، کم‌کم گسترده شده و رشد می‌یابد تا که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وسیله‌ی رضاخان مهره‌ی مستقیم انگلیس نمود تازه‌ای یافته و از صورت ذهنیت بیرون آمده و چهره‌ی عینیت به خود می‌گیرد، یعنی ثمره‌ی نهادهای ذهنی بورژوازی در دوران امیرکبیر در زمان رضاخان نمودار می‌گردد.

۳- از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا به قدرت رسیدن مصدق

پیش از آنکه کودتای ننگین سوم اسفند توسط رضاخان به ثمر برسد، روابط درونی کشور ما از تضادهای برون‌ی تاثیر می‌پذیرفت و کشور ما سفره‌ی تضادهای متعددی بود که میان قدرت‌های زمان از جمله انگلیس، آلمان، فرانسه و روسیه وجود داشت. اما رفته رفته بر اثر غالبیت انگلستان بر دیگر کشورهای اروپایی به واسطه‌ی صنعت (چرا که انقلاب صنعتی در دامان کشور انگلستان زائیده شده و رشد یافت)، دیگر کشورهای از جمله آلمان و فرانسه نسبت به این کشور استعماری عقب می‌نشستند و انگلیس یکه تاز میدان استعمار می‌گردید و از طرف دیگر کشور روسیه نیز بعد از

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، از صحنه‌ی ترک تازی کنار رفت و انگلیس را با این خان یغما تنها گذاشت.

پیش از این نیز گفتیم که کشور بریتانیا به علت انقلاب صنعتی و مسلح شدن به ماشین، نیاز روزافزون به مواد اولیه احساس می‌نمود که در آغاز بر اثر آمادگی بیشتر هند از این کشور استفاده می‌کرد، اما کم کم دریافت که ایران نیز لقمه‌ی خوبی می‌باشد، به ویژه اینکه نفت در ایران کشف شده و تقریباً از پس از جنگ جهانی اول، به خوبی زمینه بهره برداری نفت در ایران فراهم آمده بود، لذا بیش از پیش بر ایران تکیه می‌کرد و دیگر نه هندوستان که ایران را خان یغمای خویش می‌دانست.

عمده‌ترین ویژگی استعماری کشور انگلیس این بود که برای غارت منابع داخلی بر تیولداران تکیه می‌کرد و از حکومت خان‌ها و بالطبع ملوک الطوایفی و عدم وجود یک قدرت مرکزی پشتیبانی می‌نمود. مثلاً هنگامیکه در انقلاب مشروطیت دوم، هژمونی توده‌ای باقرخان و ستارخان نمودار گردید، انگلیس برای مقابله با این‌ها سردار اسعد را از نقطه‌ای دیگر با همکاری و همیاری عده‌ای دیگر از خان‌های وابسته و خود فروخته عازم گردانید تا اصفهان و تهران را تصرف کرده و جلوی حرکت اصولی این دو مرد برخاسته از متن توده‌ها را بگیرند و پس از آن نیز با خریدن یفرم خان به این مقصود خویش جامه‌ی عمل پوشانید و حرکت‌اش را در انقلاب مشروطه غالب گردانید. اما پس از انقلاب مشروطیت رفته رفته زمینه‌ی ذهنی مناسبی ناشی از این انقلاب و حرکت سیدجمال ایجاد گردید و موجب شد که در گوشه و کنار، عصیان‌ها و مبارزات اصولی شکل پذیرد. از آن جمله‌اند، قیام میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان، محمدتقی خان پسیان در خراسان و خیابانی در آذربایجان که تقریباً سه نقطه‌ی حساس و قسمت اعظم کشور ایران را در بر گرفته بودند و بیم آن می‌رفت که کلیه‌ی کشور را زیر سلطه و نفوذ خویش درآورند.

انگلیس پس از مشاهده‌ی چنین جریانی سعی نمود که با توسط به حربه‌ی قبلی، یعنی استفاده از خان‌ها و حکومت‌های ملوک الطوایفی جلوی اینان را گرفته و از حرکتشان ممانعت به عمل آورد. اما به زودی دریافت که راه چاره این نیست، زیرا بر خلاف آن دفعه، یعنی در انقلاب مشروطیت که او توانسته بود هژمونی خویش را غالب گرداند، این بار هژمونی انقلابیون غالبیت یافته بود و بدون تردید در ظل این عملکرد شکست می‌خورد؛ لذا تصمیم گرفت که شیوه‌ی قدیمی یعنی تکیه بر حکومت‌های خان خانی و ملوک الطوایفی را کنار گذاشته و شیوه‌ی جدید یعنی ایجاد یک حکومت مرکزی قوی را بیازماید و برای این منظور رضاخان را زیر نظر گرفت و به این ترتیب بود که کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ شمسی توسط رضاخان و با همیاری و همگامی انگلیس به ثمر رسیده و رضاخان بر تخت قدرت نشست.

در دوران رضاخان با وجود اینکه سیستم خان خانی یعنی یکی از عمده‌ترین ویژگی‌های نظام فلاحی منقرض گردیده بود، اما سیستم طبقاتی حاکم هنوز هم همان نظام فلاحی بود. چرا که انگلیس با تکیه بر این نظام سعی بر غارت منابع منطقه به ویژه نفت داشت.

انگلیس که از زمان حکومت ناصرالدین شاه و با عقد قرارداد ۶۰ ساله‌ی داری برای بهره‌برداری از نفت، خود را حاکم بلامنازع چاه‌های نفت ایران می‌دید، تقریباً پس از جنگ جهانی اول توجه بیشتری نسبت به ایران معطوف داشت. چرا که در این برهه از زمان، صنایع رو به گسترش و پیشرفت زیادی نهداده بودند و احتیاج به مواد خام از جمله نفت روز بروز حیاتی‌تر می‌گردید؛ لذا صنایع پالایش نفت به ایران وارد شدند و با ورود این صنایع رفته رفته زمینه‌های عینی بورژوازی در ایران بوجود آمد و به رشد طبقه‌ی بورژوازی جدید صورت عینیت بخشید. بنابراین، صنعت نفت که در ایران توسط انگلیس ایجاد شده بود، تحولات زیادی را در روابط طبقاتی جامعه ایجاد نموده و کم کم به رشد قشر بورژوازی کمک می‌کرد.

پس از جنگ جهان اول بار دیگر آلمان قد برافراشت و با وجود پیمان ورسای، که برای او در صحنه‌ی سیاست استعماری جهان جایی باقی نگذاشته بود، عملاً مرزبندی‌های این پیمان را شکست و به صورت رقیب خطرناکی برای انگلستان درآمد. وجود تضاد و تنش‌های فیمابین آلمان و انگلستان و توجهی که رضاخان به هیتلر نشان می‌داد، موجب می‌گشت که انگلیس سعی در وارد کردن نهادهای عینی بورژوازی به ایران گردد و صناعی به ایران بدهد تا مبادا ایران بخواهد به این منظور به اردوگاه آلمان‌ها نزدیک شده و با جایگزین کردن آنان زیر پای او را برود و کما اینکه بعدها هم ظن انگلیس به یقین مبدل گردید و رضاخان عملاً به حمایت از هیتلر پرداخت.

ایجاد زمینه‌های عینی در ایران باعث گردید که رفته رفته اوضاع طبقاتی ایران به هم ریخته شده و بورژوازی رشد کند و به سبب ایجاد شدن کارخانه‌ها و صنایع، گرهی به نام پرولتاریای صنعتی نیز بوجود آید که با کارگر تفاوت داشت، چرا که کارگر ابزار کارش را هر چند به صورت ابتدایی و اولیه مثل بی و کلنگ و... همراه داشت، اما پرولتاریا بازوی کارش را می‌فروخت و در خدمت تولید قرار می‌داد و لذا جزء طبقه خرده بورژوازی خرده پا نبود.

از طرف دیگر در این زمان با ورود کارخانجاتی مثل کارخانه قند که پس از ورود، وابستگی به خارج نداشتند و تولید داخلی را به عهده می‌گرفتند (چراکه محصول چغندر قند در داخل ایران موجود بود و از نقطه نظرهای دیگر هم احتیاج به لوازم یدکی و غیره، چندان احساس نمی‌شد که وابستگی به کشور خارج ایجاد کند)، یک گروه کوچک بورژوازی غیر وابسته شبیه به بورژوازی ملی نیز ایجاد گردید یا به عبارت

دیگر یک گروه بورژوازی ملی در شکل ضعیف به ترکیب طبقاتی جامعه‌ی ایران اضافه گردید.

بنابراین در زمان رضاخان، کشور ایران دارای یک سیستم غالب فلاحتی است و ترکیب طبقات عبارت است از: طبقه‌ی بورژوازی کلاسیک بازار، طبقه دهقان، خرده بورژوازی خرده پا، یک گروه کوچک و اندکی پرولتاریا و سرانجام یک گروه و لایه‌ی بورژوازی شبه ملی و غیر وابسته.

در هر حال رضاخان توانست که برای اولین بار با عینیت بخشیدن به ذهنیت بورژوازی و مقابله با فرهنگ مذهب سنتی و ترویج استحمار نو از طریق بورژوازی، طبقه جدیدی را بوجود آورد که این وضعیت تا جنگ جهانی دوم و شکست آلمان و سرانجام برکناری او از صحنه‌ی حکومت ادامه داشت. در جریان جنگ جهانی دوم کم کم نوعی خودآگاهی رشد یابنده ناشی از تضاد فاشیسم - امپریالیسم در توده‌ها بوجود آمد که این تضاد خود باعث ورود نهادهای عینی بورژوازی به مملکت ما گردید (مثل ساختمان راه آهن - ورود کارخانجاتی چون قند، یک سری ساختمان‌هایی که آلمان‌ها در ایران ساختند، مانند ساختمان وزارت دادگستری). اما پس از جنگ جهانی دوم تضاد فاشیسم - امپریالیسم در پی شکست همه جانبه فاشیسم به تضاد کمونیسم - امپریالیسم میدل گردید و به تضاد میان ابرقدرت شرق (شوروی) و ابرقدرت غرب (امپریالیسم آمریکا) گرائید و موجب شد که شرق با تکیه بر تضادهای مسلکی (کمونیسم - کاپیتالیسم) و تضاد کار - سرمایه، تلاش خویش را برای رشد طبقه پرولتاریا در جهان گرسنه بیابازد تا از این طریق آن‌ها را به سوی خود بکشاند، لذا شروع به دادن صنایع مادر به کشورهای جهان سوم کرد. از جمله صنعت ذوب آهن به کشور ما که همین امر باعث رشد هر چه بیشتر طبقه پرولتاریا و بورژوازی در ایران گردید و این روند رشد بورژوازی ادامه داشت تا اینکه مصدق به قدرت رسید.

۴ - از شروع حکومت ملی دکتر مصدق تا اصلاحات ارضی

با به قدرت رسیدن دکتر محمد مصدق و به خاطر مبارزات ضد استعماری و ناسیونالیستی، در ساخت و ترکیب طبقاتی جامعه طبعاً تغییراتی حاصل شد، اگر چه نظام فلاحتی هنوز وجود داشت ولی او به علت درگیر بودن در جبهه‌ی خارجی و عمده کردن تضاد خلق - امپریالیسم، نتوانست که این سیستم را خرد کرده و نابود گرداند، اما کشاورزی ما در یک صورت اصولی رشد یافت و برآستی می‌توان گفت که کشاورزی ما در دوران مصدق، شکوفاترین مرحله را در تاریخ خود گذرانده است. چه با تحریم اقتصادی علیه ایران، مصدق تمامی تلاشش بر این بود که تز اقتصاد

بدون نفت را به مرحله‌ی اجرا درآورده و از نظر تولیدات داخلی، به خصوص در امر کشاورزی ایران را خودکفا سازد و دیدیم که در این امر به مرز پیروزی هم رسید که کودتا امانش نداد و کنارش گذاشت.

گرچه در زمان حاکمیت مصدق سیستم فلاحی موجود بود، اما یک صورت مستقل یافت و برخلاف گذشته که خان‌ها و اباستگان و سرسپردگان و مزدوران انگلیس بودند، وابستگی‌شان قطع گردید. چرا که سیاست مصدق قطع وابستگی از استعمار جهانی بود؛ و به این ترتیب با قطع وابستگی از کشور انگلیس، کم کم قشر بورژوازی ملی، ایجاد شده و رشد یافت. در این برهه از زمان روابط طبقاتی و صورت‌های طبقاتی جامعه ما یک دگرگونی و تحول عمیق حاصل کرد و در این رابطه ایران دیگر حالت انفعالی نسبت به تضادهای خارجی نداشت و با سیاست مستقل ملی که در پیش گرفته بود، نسبت به مسائل جهانی برخوردی فعالانه داشت.

ملی شدن صنعت نفت در ایران و موفقیت چشمگیر مصدق در رابطه با اقتصاد مستقل و غیر متکی به نفت، این حرکت فعالانه را به خوبی نمودار می‌سازد. وضعیت طبقاتی جامعه ما در دوران مصدق متشکل است از: سیستم فلاحی در یک شکل غیر وابسته، قشر بورژوازی ملی، قشر بورژوازی کلاسیک بازار که با مصدق یک رابطه حزبی داشتند، اقشار زحمتکش متشکل از کارگران، دهقانان و پروولتاریا.

این صورت و ترکیب طبقاتی که عمده‌ترین ویژگی‌اش پیدا شدن قشر بورژوازی ملی است، تا کودتای سال ۱۳۳۲ ادامه می‌یابد، تا اینکه در این سال تضاد خارجی ما عوض شده و از صورت انگلیس به آمریکا مبدل می‌گردد.

جانشین آمریکا را بر مواضع انگلیس و کنار رفتن تدریجی گرگ پیر استعمار از صحنه‌ی استعماری جهان باید که در رابطه با تکوین قدرت امپریالیستی آمریکا و پیروزمندی این کشور در صحنه‌ی دو جنگ جهانی اول و دوم و پس از آن تحلیل رفتن قدرت اقتصادی انگلستان در جریان دو جنگ، به ویژه جنگ جهانی دوم، بررسی نمود.

آمریکا هم در صحنه‌ی جنگ جهانی اول و هم در صحنه‌ی جنگ جهانی دوم برنده واقعی است. قدرت نظامی این کشور در جریان جنگ جهانی دوم شدیداً افزایش می‌یابد و هم چنین این کشور به بمب اتمی دست پیدا می‌کند. رشد روزافزون صنعت و نظام ماشینبیم در آمریکا احتیاج به مواد اولیه و بازار مصرفی کلان دارد، لذا سعی می‌کند که انگلیس ناتوان را که تمامی قوایش در جریان دو جنگ تحلیل رفته است، از مواضعش کنار زده و با ایجاد سرمایه‌داری وابسته در مناطق تحت نفوذ او را به خود متکی سازد و در ضمن از مواد اولیه و بازار مصرفی آن‌ها استفاده به عمل آورد.

کشور ما به واسطه‌ی ماده‌ی خام و حیاتی نفت و موقعیت استراتژیکی‌اش مورد توجه آمریکا واقع می‌گردد. آمریکا مایل است که در ایران یک حکومت مرکزی قوی وجود داشته باشد تا از یک سو جلوی نفوذ کمونیسم را به ایران بگیرد که می‌بینیم ورود ایران به پیمان سنتو در همین رابطه است، چه آمریکا می‌خواهد که از طریق کشیدن حصار آهنین (سیتو - سنتو - ناتو) در جلوی شوروی، از نفوذ او ممانعت به عمل آورد و از سوی دیگر بهتر بتواند منابع ایران را غارت کند.^۲

به این ترتیب آمریکا با توجه به اهمیت فوق العاده ایران، کودتای سال ۳۲ را بر علیه مصدق به راه انداخت. با سقوط حکومت ملی دکتر مصدق، بار دیگر در ترکیب طبقاتی جامعه‌ی ما تغییراتی حاصل گردید، همانگونه که در فوق نیز اشاره گردید آمریکا شیوه‌ی دیگری برای غارت منابع داخلی جهان تحت سلطه و گرسنه داشت و آن متکی کردن اقتصاد این کشورها بر اقتصاد تک پایه‌ای یا مونوکولتوری (Monoculture) (که در ایران از طریق نفت انجام گرفت)، از طریق وابستگی آنان به شبکه‌ی سرمایه‌داری جهانی، لذا با موفقیت این کودتا قشر بورژوازی ملی که مشخصاً در زمان دکتر مصدق رنگ و رومی گرفته و بال و پری یافته بود، به سوی نوعی وابستگی به سیستم سرمایه‌داری جهانی پیش رفت که پس از انجام برنامه اصلاحات ارضی، صورت کاملاً انحصاری به خود گرفت و نبض سیستم اقتصادی ایران را که تا آن زمان در دست قشر فلاحتی بود، به خود اختصاص داد.

۵ - از انجام اصلاحات ارضی در ایران تا انقلاب اخیر

رفرم ارضی در ایران، نقطه عطف دیگری در صحنه‌ی دگرگونی‌های وضعیت طبقاتی جامعه محسوب می‌گردد. ابتکار عمل این رفرم که مشخصاً در دست آمریکا و ایادی داخلی او از جمله امینی و دار و دسته‌اش بود، گامی بلند در جهت چرخش نظام مبتنی بر فنودالیسم ویژه، به سوی بورژوازی وابسته می‌باشد.

وضعیت اجتماعی اقتصادی ایران در آستانه‌ی اصلاحات ارضی بدین ترتیب است که گرچه نظام حاکم اقتصادی بر ایران یک سیستم فلاحتی است، اما در کنار و همگام با آن نهادهای بورژوازی رشد کرده و سهم موثری را در وضعیت اقتصادی ایران به دست آورده‌اند که با توجه به مطالب یادآوری شده در صفحات گذشته، این نهادها از زمان صدارت امیرکبیر تا روی کار آمدن رضاخان رشد و توسعه یافته و در زمان

۳. غرض انگلستان هم از به قدرت رسانیدن رضاخان توسط کودتای سوم اسفند همین بود که یک حکومت مرکزی قوی ایجاد کرده و از اثرات نفوذ هژمونی بلشویک‌ها به ایران ممانعت به عمل آورد. جالب است که در همان زمان حکومت وقت شوروی از رضاخان پشتیبانی کرده و حکومت او را قدمی در جهت انقلاب سوسیالیستی می‌داند.

رضاخان مرحله‌ی جدیدی از حرکت خویش را آغاز نمودند که این حرکت همچنان رشد و توسعه می‌یافت تا به زمان محمدرضا شاه رسید و البته لازم به تذکر است که این نهادها از پس از کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد، رو به نوعی وابستگی نهادند و عملاً بورژوازی ملی یا سرمایه‌داری مستقل دوران مصدق مضمحل گردیده و از بین رفت.

گفتیم که ابتکار عمل رفرم ارضی در ایران به دست آمریکا بود، چراکه می‌خواست از این طریق ایران را به شبکه‌ی جهانی سرمایه‌داری پیوند داده و از طریق بورژوا کپیرادورها با سرمایه‌داران وابسته که اهرم‌های داخلی دست او بودند، منابع کشور را به غارت ببرد. این عمل آمریکا به گونه‌ی شتابزده و عجولانه انجام نگرفت و با برنامه‌های کاملاً دقیق حساب شده همراه بود، زیرا که او نتایج این اصلاحات را قبلاً در آمریکای لاتین آزموده و از آنان به خوبی بهر‌موری کرده بود و تازه بدین وسیله می‌توانست که زیر پای گرگ پیر استعمار، یعنی انگلیس را که بیشتر بر مناسبات تولیدی فنودالیسم تکیه داشت، برود و خود جایگزین او گردد.

اما شاه در مقابل اصلاحات ارضی، شیوه‌ی مقاومت پیشه کرد. به علت اینکه از یک سو یکی از معتبرترین پایگاه‌های او و دربار را قشر فلاحی تشکیل می‌داد و از سوی دیگر فشارهای ناشی از جانب انگلستان این مقاومت را تشدید می‌نمود، گرچه از نقطه نظر اقتصادی اصلاحات ارضی به خود دربار ضرری نمی‌رساند، چرا که قبلاً در جهت فروش مقداری از اراضی برآمده و از طریق بوجود آوردن مزارع مکانیزه، نوعی بورژوازی - کشاورزی ایجاد نموده بود. اما در هر حال تکیه گاه اساسی دربار همین فنودال‌ها بودند که اهرم‌های داخلی دست انگلستان نیز محسوب می‌شدند و فشارهای اینان مانع از آن بود که دربار و در راس آن شاه، اصلاحات ارضی را بپذیرد.

مقاومت شاه در مقابل رفرم و عدم پذیرش چتر سلطه آمریکا به علت قرار داشتن در زیر لوای استعمار انگلیس موجب شد که آمریکا برای منظور خود مهره‌ی دیگری بیابد و از طریق او به مقاصد خویش برسد، بهترین مهره برای انجام این مقصود امینی بود، اما رفته رفته شاه به این نتیجه رسید که برای حفظ موقعیت انحصاری خویش و خالی نکردن صحنه باید خود ابتکار عمل این اصلاحات را بدست گرفته و پرچمدار این حرکت گردد. وی پس از اخذ این نتیجه به آمریکا مسافرت نمود و خود انجام این عمل را تقبل کرد و سرآغاز سرسپردگی دربار به امپریالیسم آمریکا نیز درست همین نقطه است.

با موافقت شاه و علم کردن انقلاب سفید کذایی که چهارچوب اصلی آن همان اصلاحات ارضی است و دیگر اصول به عنوان چاشنی آن رد نظر گرفته شده‌اند، حرکت به سوی سرمایه‌داری وابسته به شدت شروع می‌شود. زمینداران بزرگ به این نتیجه

می‌رسند که بهتر است تا زمین‌های خویش را بفروشند و سرمایه‌های ثابت خویش را صورتی دیگر دهند تا احیاناً در صورت بروز انقلاب، به سادگی بتوانند از کشور خارج شوند. این زمینداران هم چنانکه در سابق، در راس هرم اجتماعی را به خویش اختصاص می‌دهند. از جمله این افراد می‌توان «علم» را نام برد که قبل از اصلاحات ارضی از تیول‌داران بزرگ است و پس از آن از سرمایه‌داران وابسته. معه‌ذا جای بسی تأسف است که عده‌ای از مارکسیست‌ها در آن زمان، رفرم ارضی را یک انقلاب تصور نموده و گامی به سوی انقلاب سوسیالیستی می‌پنداشتند. تصور آنان این بود که اصلاحات ارضی اقدامی انقلابی است که در جهت منافع دهقانان زیر ستم می‌باشد، و جالب اینجا است که این دیدگاه اکونومیستی، مخالفت‌های موجود با اصلاحات ارضی را در رابطه با مناسبات تولیدی تجزیه و تحلیل کرده و آنان را ارتجاعی می‌نامند.

ترکیب طبقات در این دوران

به هر حال رفرم ارضی شاه راهگشایی برای سرمایه‌داری وابسته بود که به دگرگونی عمیق وضعیت طبقاتی در ایران انجامید. اینک با توجه به غالبیت بورژوازی وابسته از پس از این رفرم و مغلوب شدن سیستم فلاحتی به بررسی ترکیب طبقات می‌پردازیم.

اولین طبقه‌ای که پس از اصلاحات ارضی و نابود شدن بورژوازی ملی باید مد نظر قرار گیرد، طبقه بورژوازی بزرگ انحصاری است که در راس هرم اجتماعی ایران قرار داشته و تسلط کامل بر کلیه منابع زیرزمینی، زمینی، درآمدهای عمومی و قدرت سیاسی جامعه برقرار کرده بود و چشم انداز همین تسلط بود که آنان را وادار به خواستار شدن اصلاحات ارضی می‌نمود تا همه چیز را به انحصار خود درآورند، این است که مشاهده می‌شود در زمان شاه، هیچ نقطه اقتصادی و قدرتی وجود ندارد که بورژوازی بزرگ بر آن چنگ نیانداخته باشد. بورژوازی بزرگ انحصاری به دو دسته تقسیم می‌گردد، دسته‌ی اول بورژوا بوروکرات‌های وابسته هستند^۴ و دسته‌ی دوم بورژوا تکنوکرات‌های وابسته.

بورژوا بوروکرات‌های وابسته عبارتند از: سران ارتش وابسته به امپریالیسم، کلیه روسای ادارات دولتی و در صدر تمامی این‌ها شاه و دربار که اساس بودجه مملکت

۴. لازم به تذکر است که ریشه‌های بورژوازی بوروکراتیک تقریباً به دوران فترت بین دو جنگ جهانی اول و دوم و حکومت رضاخان بازگشت می‌یابد، و ایجاد و رشد این نوع بورژوازی را باید در پیدا شدن نهادهای اداری و رشته‌ی بوروکراتیک موجود در زمان رضاخان جستجو نمود که موجب گردید یک گروه بورژوا بوروکراتیک یعنی افرادی عالی رتبه که در راس ادارات قرار داشتند بوجود آیند که بر خرده بورژوازی بوروکراتیک و کارمندان جزء و مادون ادارات، حکم می‌راندند. اما اینان هنوز یک گروه بوده و قشری را تشکیل نمی‌دادند.

و قدرت سیاسی را به چنگ داشته و با محافل امپریالیستی رابطه‌ی ارگانیک برقرار کرده بودند.

این طبقه کلیه منابع زیرزمینی (نفت و گاز، زغال سنگ و...) و صنایع بزرگ دولتی (ذوب آهن، ذوب مس و سیمان) و بانک‌ها و خطوط ارتباطی (اعم از هوایی، زمینی و دریایی) و پست و تلگراف و تلفن و آب و برق، زمین‌های مرغوب کشاورزی هم چون کشت و صنعت و بالاخره ماهیگیری (شیلات) و گوشت و... را به دست خویش داشتند و به اصطلاح از طریق دولتی کردن کلیه‌ی بخش‌های فوق، نبض اقتصادی جامعه را به دست گرفته بودند.

دسته‌ی دیگر بورژوا تکنوکرات‌های وابسته هستند که این‌ها خود به دو بخش عمده تقسیم می‌شوند، اول بورژوا تکنوکرات‌های بخش خصوصی، یعنی صاحبان صنایع بزرگ غیردولتی که بیش از ۶۵٪ تولید صنایع خصوصی را در دست داشتند و دوم بورژوا تکنوکرات‌های بخش دولتی که مدیریت صنایع دولتی اعم از نفت و گاز و پتروشیمی و ذوب آهن و... در دست اینان بود. به عنوان نمونه دکتر اقبال را که سابقاً رئیس شرکت ملی نفت بود می‌توان نام برد.

همانگونه که قبلاً اشاره شد با تصویب رفرم ارضی از سوی شاه و به انجام رسانیدن آن، بورژوازی ملی و صنایع بومی نابود شده و بسوی وابستگی پیش رفتند، اما یک قسمت از این بورژوازی به صورت بورژوازی واسطه باقی ماند که گرچه وابستگی مستقیم با سرمایه‌داری جهانی نداشت، اما به علت وابستگی ارکان عمده‌ی اقتصاد کشور به امپریالیسم آمریکا، غیر مستقیم بدان وصل می‌شد؛ لذا می‌توان بورژوازی کلاسیسم را جزء این قشر دانست و بدین جهت می‌توان گفت که بورژوازی متوسط یا واسطه در بخش تولید صنعتی حضور چندانی ندارد (البته نه به این معنا که اصلاً وجود ندارد بلکه میزان سهم بودن آن کم است) و بیشتر در کارهایی از قبیل خرید و فروش دست دارد، نمونه‌ی بارز این طبقه، قشر بالای بازاریان است (بورژوازی کلاسیسم).

بنابراین آنچه که در اینجا از اهمیت اساسی برخوردار است اینکه پس از رفرم ارضی، دیگر سرمایه‌داری مستقل و بومی از بین می‌رود و اگر قشر بورژوازی واسطه هنوز مشاهده می‌شود، این قشر نیز صورت وابستگی غیر مستقیم داشته و از سوی بورژوازی بزرگ تحت فشار قرار دارد. چرا که بورژوازی بزرگ به سبب انحصارگرایی‌هایش جای رشدی برای این طبقه باقی نمی‌گذارد.

یکی دیگر از قشرهای این دوران، قشر خرده بورژوازی است که به دو صورت وجود دارد، صورت نخست خرده بورژوازی مصرف کننده که قشری سرتاسری است و

چهره‌ی جدیدی دارد، چرا که قبلاً این قشر صورت گروهی داشت. صورت دوم، خرده بورژوازی تولید کننده است، قشر خرده بورژوازی مصرف کننده که طیف کارمندان دولت، مغازمداران و... اقشاری از این قبیل که نمونه‌هایش در سطح جامعه بسیار است.

قشر دیگر خرده بورژوازی یعنی تولید کننده، جامعیت قشر مصرف کننده را نداشته و درصد کمتری از کل خرده بورژوازی را تشکیل می‌داد. این قشر در رابطه با سرمایه‌داری وابسته دو صورت یافت، یک قسمت آن رشد کرده و به طرف بورژوازی گرایش یافت و قسمت دیگر سیر نزولی پیمود و تحت فشارهای بی‌امان سرمایه‌داری وابسته قرار گرفت. گرچه کل خرده بورژوازی اعم از تولید کننده و مصرف کننده زیر ضربات سرمایه‌داری وابسته بود و به علت انحصارگرایی‌های این طبقه امکان توسعه و رشد به سوی بورژوازی را نداشت و هر جا که سرمایه‌داری انحصاری بساطش را پهن می‌کرد، او ناچار بود که کنار بکشد، اما برخلاف تحلیل‌های اکونومیستی، این ضربات انگیزش مبارزاتی او را تشکیل نمی‌دادند. چرا که این قشر اساساً یک آگاهی سیاسی - اجتماعی از پس از انقلاب مشروطیت داشت. برای اثبات این مدعا می‌توان اقشار پائین ارتش را که جزئی از کل خرده بورژوازی ایران را تشکیل می‌دهند، با دیگر اقشار خرده بورژوازی که در امر مبارزه شرکت می‌جستند مورد مقایسه قرار داد. پس از این قیاس، نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که قشر پائین ارتش، ارتجاعي‌ترین و ناآگاه‌ترین قشر را در خرده بورژوازی تشکیل می‌دهند. ممکن است این مسئله مطرح شود که میزان فشار بر این قشر کمتر از بعضی از اقشار دیگر خرده بورژوازی مصرف کننده است. مثلاً یک گروهیان ارتش از مزایایی برخوردار است که یک کارمند بایگانی اداره، آن مزایا را ندارد. اما باید گفت که دادن این نوع رفاه کاذب، تنها جزئی از موضوع مورد بحث را تشکیل می‌دهد، چه اقشار دیگری از خرده بورژوازی مصرف کننده هستند که رفاهشان از خرده بورژوازی داخل ارتش نیز بیشتر است، اما زودتر در مبارزه شرکت جسته‌اند. بنابراین در تحلیل اکونومیستی، آنچه که دارای اهمیت بسیار است، فشاری است که بدون استثناء حال با کمی تفاوت، بر کل خرده بورژوازی ایران چه مرفه و چه غیر مرفه وارد می‌شود. البته نمی‌توان نقش فشارها را نفی کرد ولی آنچه مسلم است اینکه هم در رابطه با تولید کنندگان و هم در رابطه با مصرف کنندگان، آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی اساس هستند و فشارها شرط.

از دیگر اقشاری که باید مورد بررسی قرار گیرند و صورت عمده در رابطه با ترکیب طبقات ایران دارند، اقشار زحمتکشان است که عمدتاً از سه قشر کارگران، دهقانان و پرولتاریا تشکیل می‌شوند.

کارگران عبارتند از قشر زحمتکشی که ابزار تولیدی و وسایل کارش مال خودش است

و توسط آنان کاری کرده و مزدی می‌گیرد، به عنوان مثال یک کارگر ساختمانی که بی‌اش از آن خودش بوده و برای افراد مختلف کار می‌کند، آگاهی سیاسی این قشر بسیار پایین است و بسیار زیاد تحت استثمار قرار می‌گیرد.

پرولتاریا آن دسته از کارگرانی هستند که ابزار کار از آن خودشان نبوده و تنها بازوی کارشان را می‌فروشند و کالا تولید می‌کنند. این طبقه از پس از رفرم ارضی به سرعت رشد یافت، عده‌ی زیادی از آن‌ها را دهاقینی تشکیل می‌دادند که به علت وضعیت ورشکسته‌ی اقتصادی در جستجوی کار به شهرها روانه می‌شدند و در کارخانه به استخدام در می‌آمدند.

این طبقه گرچه بالنده‌ترین تیپ مستضعف زمان ما را تشکیل می‌دهد و نسبت به قشر کارگران که منفرد هستند از شکل و تجمع کافی برخوردار است، اما به سبب عدم آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی و مکتبی نتوانست هژمونی مبارزات مردم را بدست گیرد. البته این موضوع نباید باعث این تصور گردد که طبقه پرولتاریا اصلاً در مبارزات نقشی نداشت، چه بسا اعتصابات کارگران، از جمله کارگران صنعت نفت ضربه مهلکی بر رژیم شاه وارد آورد، اما بحث بر سر دست گرفتن هژمونی است.

سومین قشر زحمتکش جامعه ما را در این دوره، دهاقین تشکیل می‌دهند که رفرم ارضی ضربه بزرگی بر آن‌ها وارد آورد. عده‌ای از آنان توسط اصلاحات ارضی به قشر خرده مالکان پیوستند و عده‌ای دیگر که بدون زمین ماندند، خوش نشین‌های روستاها را تشکیل دادند، بطوریکه بخش بزرگی از دهقانان پس از این رفرم، دیگر از نقطه نظر زراعت نمی‌توانستند مواد غذایی مورد نیاز خویش را تامین کنند چه رسد به اینکه صادر هم بنمایند؛ لذا مهاجرت آنان به شهرها آغاز گردید، بخشی از آن‌ها جذب صنایع شدند، بخشی به کارگری پرداختند و سرانجام این قشر نیز به علت عدم آگاهی‌های سیاسی - مکتبی نتوانست در هژمونی مبارزاتی شرکت جوید.

از دیگر اقشاری که در این زمینه باید نام برد، تبول‌داران هستند که پس از رفرم یک دسته‌ی آنان به سرمایه‌داری وابسته پیوستند و دسته‌ی دیگر به صورت خوانین در بعضی مناطق باقی ماندند.

آنچه که باید در رابطه با نقش طبقات نامبرده در مبارزات اخیر مد نظر قرار گیرد، میزان خودآگاهی سیاسی - مکتبی آن‌هاست که در این میان خرده بورژوازی به علت موقعیت خویش در میان توده‌ها و آگاهی نسبی توانست هژمونی توده‌ها را در دست گیرد. زیرا نه اقشار زحمتکش دارای آن میزان آگاهی بودند که بتوانند هژمونی انقلاب را بدست گیرند و نه نیروهای مترقی پایگاه توده‌ای داشتند که این خلاء را پر سازند؛ لذا تپیی از خرده بورژوازی (روحانیت) که عمدتاً جامی منافع همین طبقه نیز می‌باشد،

رهبریت انقلاب را به عهده گرفت^۵. بنابراین ملاک و معیار اساسی، طبقه نیست و حتی می‌بینیم که طبقات مرفه در مبارزات نقش دارند، این بود وضعیت طبقاتی جامعه‌ی ما از دوران قبل از امیرکبیر تا انقلاب اخیر. اینک به بررسی وضعیت طبقاتی جامعه پس از انقلاب ۲۲ بهمن می‌پردازیم تا این موضوع روشن شود که آیا تحولی در این نظام طبقاتی استثماری ایجاد شده است یا نه؟

ب - وضعیت طبقاتی جامعه پس از انقلاب جمهوری

با توجه به موقعیت اجتماعی - طبقاتی فوق، قیام خلق بپا خاسته‌ی ایران صورت گرفت و امواج سهمگین اقیانوس خلق، چونان گدازه‌های آتشفشان به حرکت درآمد تا خرمن غارتگران، بهره‌گشان و استعمارگران را بسوزاند و از اریکه‌ی قدرت ساقطشان سازد و چنین توفنده به حرکت خویش تداوم بخشید تا رژیم استبداد را سرنگون ساخت. اما افسوس که نیروهای بالنده و محروم اجتماع یعنی زحمتکشان، کارگران و دهقانان به علت عدم خودآگاهی و تشکل لازم نتوانستند هژمونی مبارزه را به کف گرفته و آن را استمرار دهند. طاغوت آنچنان جو اجتماعی ساخته بود که تا آخرین لحظات پیروزی قیام، نیروهای صادق و مردمی و مبارز، آنان که چشمداشت به قدرت نداشتند و چیزی طلب نمی‌کردند و تنها برای خدا و خلق در رزمگاه ایران و با شرايطی نابرابر می‌جنگیدند در زندان‌های آریامهری و در غل و زنجیرهای ملوکانه اسیر بودند و لذا خلاء یک هژمونی اصیل و انقلابی شدیداً احساس می‌شد.

این بود که روحانیت برخاسته از مستضعفین اما متکی بر خرده بورژواها و بورژوا واسطه‌ها به علت پایگاه وسیع توده‌ای که داشت و در قلب و روح خلق جای گرفته بود و با کینه توزی عجیبی که نسبت به دستگاه سلطنت پهلوی داشت و این امر از انگیزه‌ی منفی او نشأت می‌گرفت، رهبری مبارزات خلق‌ها را بدست گرفت و بسوی سرنگونی استبداد سمت داد.

با پیروزی ضد استبدادی خلق، آنان که هژمونی را بدست داشتند، حکومت را تشکیل دادند. از آغاز ترکیب هیئت حاکمه مشخص بود، بورژوا لیبرال‌ها، جناح لیبرالیسم را ایجاد کرده بودند و روحانیت که متکی بر قشر خرده بورژوازی بود و جناح ارتجاع را تشکیل می‌داد، گرچه هژمونی و رهبریت مبارزات مردم تا قبل از تشکیل حکومت بدست روحانیت بود، اما بعدها به واسطه‌ی عدم وجود تشکیلات کافی در امر

۵. روحانیت یک تیپ است نه یک طبقه و این تیپ از لحاظ طبقاتی، وابسته به خرده بورژوازی مرفه و بورژوازی کلاسیسم است. لذا است که روحانیت به نمایندگی از طبقه‌ی خرده بورژوازی مرفه حکومت را در دست گرفت و عمدتاً حامی منافع همین طبقه نیز می‌باشند.

سازمان دهی حکومتی ناچار شدند که از لیبرالیسم که در این زمینه تجربیاتی داشت کمک بگیرند و از او استفاده کنند. در بخش پیش ویژگی‌های قشر خرده بورژوازی و بورژوازی واسطه بحث شده است، اینک تنها به این امر بسنده می‌شود که هیچ یک از دو قشر مذکور قابلیت به انجام رساندن و استمرار مبارزه را نداشته و ندارند، چه اگر اینان در یک مبارزه‌ی ضد استبدادی موفق بودند اما در یک مبارزه‌ی ضد استثماری نتوانستند قدمی بردارند و این مسئله از آغاز قابل پیش‌بینی بود که طبقه خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط توان انجام مبارزه ضد استثمار را نخواهد داشت. زیرا خرده بورژوازی مرفه و میانه، حرکت‌اش در جهت منافع زحمتکشانش نیست و بورژوازی متوسط هم که خصوصیات و ویژگی‌های‌اش عیان است.

هر دو قشر تحت فشار اقتصادی رژیم شاه و سرمایه‌داران انحصاری بوده‌اند، لذا انقلابی که انجام شد با ضربه زدن به سیستم سرمایه‌داری وابسته بیش از هر چیز به نفع خرده بورژوازی چه در شکل مرفه و چه در شکل وسط‌اش، تمام گردید. چرا که انقلاب ضربات بزرگی به سرمایه‌داری وابسته زد، گرچه آن را نابود نساخت ولی منکر ضرباتی که بر پیکره‌ی آن وارد آورد نمی‌توان گردید و تازه اگر غیر از این بود می‌بایست در انقلابی بودن حرکت شک داشت. در هر حال سرمایه‌داران وابسته یا اعدام شدند و یا فرار کردند و به مراتبی که بورژوازی وابسته ضربه می‌پذیرفت، بستر رشد خرده بورژوازی هم فراهم می‌گردید. البته قیام مردم به نفع بورژوازی واسطه نیز تمام شد چرا که بورژوازی بزرگ و انحصاری وابسته جایی برای رشد بورژوازی متوسط باقی نگذاشته و با ضربه دیدن آن، این طبقه نیز نفس به راحتی کشید.

پس خرده بورژوازی توانست وارث دست‌آوردهای انقلاب گردد و چون حاکمیت سیاسی را به چنگ آورد و با انحصارگرائی‌های خویش، شدیداً بورژوا لیبرال‌ها را زیر سلطه گرفته است، این پیروزی او به خوبی محسوس است.

با فرار عده‌ای از تیول‌داران و قشر فلاحی پس از قیام، دهقانان در یک رابطه‌ی نامنظم به طرف خرده بورژوازی گرایش یافتند. به این ترتیب که تقسیم زمین توسط سپاه پاسداران و جهاد سازندگی در بعضی نقاط نه در صورت شوراها و اتحادیه‌های دهقانی بلکه در یک صورت ضد مارکسیستی انجام پذیرفت. البته در پاره‌ای نقاط دیگر سیستم فلاحی و خان‌خانی حاکم است، عده‌ای از خان‌های سابق که در رفرم ارضی سال ۴۱ زمین‌های خویش را از دست داده بودند، دوباره هجوم خویش را برای گرفتن زمین‌های گذشته آغاز کردند و یا با تقسیم زمین توسط جهاد سازندگی و سپاه پاسداران، به مقابله برخاستند و حتی در پاره‌ای مناطق جلوی حرکت توده، که بر مبنای هژمونی مارکسیستی حرکت کرده بودند تا زمین را تقسیم کنند با حمایت دولت ایستادند. اما با این حال نمی‌توان گفت که وضعیت دهاقین، از گذشته بدتر شده است، زیرا هژمونی

فعلی برای رشد تولید داخلی ناچار است که به آنان تکیه کند. لکن بی تردید هژمونی فعالی حرکتی در جهت منافع دهقانان ندارد و این امر را نباید از نظر دور داشت و صرفاً در رابطه با مسائل مملکتی و روابط ویژه‌ی سیاسی - اجتماعی است که لازم می‌داند به دهقانان تکیه کند و با آن ماهیت ضد مارکسیستی و ضد نیروهای مترقی که دارد و می‌داند شعار اصلاحات ارضی و نابودی فئودالیسم که اینان سر می‌دهند جاذبه‌ی زیادی برای قشر دهقان خواهد داشت، ناچار است که به تقسیم زمین آن هم در صورت نامتعادل و غیر اصولی‌اش دست بزند، به طوری که پاره‌ای از دهقانان خرده مالک بشوند و پاره‌ای دیگر همچنان در سطح خوش نشینی باقی بمانند.

طبقه‌ی کارگر اعم از کارگران و پرولتاریا که از مهم‌ترین اقشار زحمتکشان است، پس از انقلاب نتوانست از مزایای آن، جز در مواردی اندک بهره‌مند شود. ضرباتی که به سرمایه‌داری وابسته وارد آمد، موجب گردید که سرمایه‌داران وابسته فراری شد و کارخانجات تعطیل شوند. رژیم سعی داشت که در مقابل شعارهای نیروهای مترقی در رابطه با کارگران، به صورت باسهم‌ای و ظاهری هم که شده به این طبقه توجه نشان دهد و آوانس‌هایی از قبیل اضافه دستمزد و برگزاری روز کارگر، از این قبیل توجهات و عنایات است.

رشد روز افزون بیکاری و پائین آمدن سطح تولیدات تا میزان صفر و افزایش تورم باعث شد که دولت لیبرال منش بازرگان به فکر راه انداختن کارخانجات بیفتد و از این طریق تا اندازه‌ای جلوی افزایش بیکاری را مهار کند. این بود که از سرمایه‌داران فراری که در کشت و گشتار ملت دست داشتند، خواست که به کارخانجات خود باز گردند و با وامی که از دولت می‌گیرند، بار دیگر تولید را راه بیندازند. اما به نظر می‌رسد که این طریقه نیز راه به جایی نبرده و همچنان بیکاری و تورم در سطح کشور بیداد می‌کند.

با توجه به اینکه هم خرده بورژوازی و هم سرمایه‌داری متوسط هر دو در مسیری نیستند که بتوانند مبارزات ضد استثمار را سمت دهند و حرکتی را در جهت نابودی سرمایه‌داری وابسته در پیش گیرند، تردیدی نیست که به علت عدم قطع ریشه‌های سرمایه‌داری وابسته و موجود بودن ارگان‌های تحکیم بخشنده به امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا، سرمایه‌داری وابسته در کمین نشسته است تا بار دیگر خود را علنی ساخته و به ترک تازی‌های خویش مشغول شود.

اینک سیستم حاکم بر کشور ما، سیستم سرمایه‌داری وابسته است و بی شک با این نظام، بهره‌کشی و استثمار عجین شده است. کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی غیر مرفه یعنی زحمتکشان جامعه‌ی ما از این انقلاب طرفی نیبسته‌اند و در آینده نیز طرفی نخواهند بست. زیرا هر روزی که می‌گذرد و انقلاب به واسطه‌ی عدم استمرار

به انزوا کشانیده می‌شود و نظام حاکم بیشتر پای می‌گیرد، امید آنان برای بهروزی به یاس مبدل می‌گردد و سرمایه‌داری وابسته که تنها از انقلاب ضرباتی را متحمل شده بود جان تازه می‌گیرد.

برای مقابله با سرمایه‌داری وابسته، باید توده‌ها را در یک مسیر خودآگاه شونده جهت داد و خودآگاهی سیاسی - مکتبی آنان را بال بد تا بدین وسیله طبقات بالنده‌ی اجتماع شرایط به دست گرفتن هژمونی را بیابند. باید به انسان به عنوان یک موجود دخیل در سرنوشت خویش نگریم و اصالت او را باور داشت تا مبارزه و حرکت انقلاب بار دیگر در جهت اصلی خوی تداوم یابد.

والسلام

